

نشف: به خود کشیدن رطوبت را.

در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ در هزیمت رفته در دریای مرگ ۹/۹۳۵ - ۱۴/۳۹ ک
هزیمت: شکست خوردن.

ای برادر عقل یکدم با خود آر دم به دم در تو خزان است و بهار ۱۳/۹۳۵ - ۱۷/۳۹ ک
خزان است و بهار: چه در سلسله عرضیه آنآ فأنآ عالمی تسلیم می شود و عالمی ایجاد می کند و او نیز تسلیم می شود و عالمی دیگر ایجاد می کند و همچنین. و در سلسله طولیه نقائصی در فعلیاتی کم می شود فشیئآ. چه اینجا خلع و لبس نیست مثل آنجا، بلکه استکمال است و لبس ثَمَّ لَبَس است. و آنچه گفتیم در عوالم و سلسله عرضیه و طولیه جاری است در عالمیان از خزن و بهارتن و جان ایشان.

زانبهی برگ پنهان گشته شاخ زانبهی گل نهان صحرا و خاک ۱۵/۹۳۵ - ۱۸/۳۹ ک
زانبهی: مخفف انبوهی. مراد به سبزه ها و گلها علوم و معارف الهیه است و مراد از پنهان شدن شاخ و صحرا و کاخ در آنها اتحاد نفس ناطقه است که قلب معنوی است به آنها و تحول ماده است به صورت که نفس در اول عقل بالقوه است و ماده برای معقولات و قولش که:

این سخنهایی که از عقل کل است بوی آن گلزار و صحن سنبل است ۱۶/۹۳۵ - ۱۸/۳۹ ک
[تمام بیت:] رابحه آن می دهد. که مراد از آن گلزار، مقام تخلّق به اخلاق الله باشد، که مرتبه واحدیت گویند: و الافق الاعلی، و حضرت الاسماء و الصفات، و جنة الصفات.

یارسابیل بود اسرافیل را کز سماعش پر برستی فیل را ۱۴/۹۴۵ - ۳۳/۳۹ ک
یارسابیل: یعنی یارسبیل و رفیق طریق و همدم. و فی القاموس: والابله من الطرق المملوكة و القوم المختلفة علیها و اسبلت الطريق کثرت سابلتها. یعنی سابلۀ از راهها، مملوكة و معمورة از آنهاست و نیز سابلۀ اطلاق کنند بر قومی که تردد کننده بر راهند و عرب گوید: اسبلت الطريق یعنی بسیار شده است روندگانش.

معشر الجن سورة رحمن بخوان تستطیعوا تنفذوا را باز دان ۲۱/۹۴۵ - ۱/۴۰ ک

معشر الجن: ای گروه جن و انس اگر می توانید که نفوذ کنید در اطراف سماوات پس نفوذ کنید لیکن نتوانید مگر به سلطنت تمام و آن برهان است که فرموده: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^{۲۲۶} خواه آن سلطان حضرت حق نور الانوار که یکی از اسماء او برهان است بوده باشد و

خواه براهین یقینیه موصله به حق باشد و بدون این نفوذ در عالم امر یا وصول به فوق الامر و الخلق امکان ندارد، خاصه عرفا فرموده اند که اجنه را مقام شامخی در معارف الهیه نیست.

نغمه های اندرون اولیا اولاً گوید که ای اجزای لا ن ۹۲/۲۲ - ک ۲۰/۳

ای اجزای لا: زیرا که:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است
وجود، اصیل است و ماهیات امکانیه نمود بودند. و از اکابر عرفاست که «الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود ازلاً و ابداً» یعنی ماهیات امکانیه بوی وجود به مشامشان نرسیده اصلاً. پس ذاکر در تنطق به کلمه لا، ماهیات و تعینات را باید به نظر نفی و سراب دیدن، ببیند، و وجود حقیقی را در تنطق به الا، به نحو اصالت و حقیقت و احاطت شیئی به فیی متعلق بل متحقق شود.

فاد جاروبی بدستم آن نگار گفت از این دریا برانگیزان غبار
و مراد جاروب «لا» است که کامل مکمل بدست قلب ذاکر می دهد در ذکر دادن. و نیکو گفته است صاحب سلسله الذهب در کلمه توحید:

لانہنگی است کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده به کام
هر کجا کرده این نهنگ آهنگ از من و ما نه بوی مانده نه رنگ
چه مرکب در این فضا چه بسیط هست حکم فنا به جمله محیط
باقی را از سلسله باید طلبید. و بالجمله ممکنات صرفه نیستند مگر ماهیات امکانیه که نابودند و عدم و منغمرند و منفی اند در حقیقت وجود انغمار و انتفایی که سایه در آفتاب دارد و اگر وجوداتی مضاف به آنها می کنند انطوا در وجود حقیقت و حقیقت وجود دارد آنگونه انطوایی که انوار مرکب دارند در ضیاء شمس در نهار به وجهی، چه، مثال از وجهی مقرب است و از وجوهی مبعّد است.

هین ز لای نفی سرها برزنید وین خیال و وهم یکسو افکنید ن ۹۵/۱ - ک ۲۰/۳

وین خیال و وهم یکسو افکنید: چنانکه مولی المتقین امیر المؤمنین علی علیه السلام در نزد سؤال از حقیقت فرموده:

«محو الموهوم و صحو المعلوم» یعنی اضافه حقیقت وجود به ماهیات امکانیه موهوم است باید محو شود و ضافه به حق معلوم و موقن اهل بقین است باید ظاهر و خالص شود.

ای همه پوسیده در کون و فساد جان باقینان نروید و نژاد ن ۹۵/۲ - ک ۲۰/۴

نژاد: اشارت است به کلام حضرت مسیح (ع) که: «لَنْ يَلْجَ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ». ۲۲۷

جانهای مرده اندر گور تن برجهد ز آوازشان اندر کفن ۶/۹۵ن - ۶/۲۰ك

جانهای مرده اندر گورتن: و ممانیب الی سیدنا علی علیه السلام:
وَفِي الْحَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ لِأَهْلِهِ وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَأَنْ أَمْرًا لَمْ يُحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ وَأَيُّنَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورٌ

روکه بی یسمع و بی بیصر نویی سر نویی چه جای صاحب سر نویی ۱۱/۹۵ن - ۱۱/۲۰ك

روکه بی یسمع و بی بیصر نویی: اشارت است به حدیث قدسی که: «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى
بِالنَّوْافِلِ حَتَّى أَحْبَبَّتْهُ فَإِذَا أَحْبَبَتْهُ كُنْتُ سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، الْحَدِيثُ» ۲۲۸
و اینکه حق تعالی گوش و چشم بنده مقرب شود در قرب نوافل است، و در قرب فرایض آمده است
که بنده مقرب عین الله و اذن الله و یدالله و نظیر اینها شود چنانکه میان اهل حقیقت این فرق معروف
است.

چون شدی من کان الله از وله من ترا باشم که کان الله له ۱۱/۹۵ن - ۱۱/۲۰ك
وله: حیرانی.

هر کجا تابم ز مشکوت دمی حل شد آنجا مشکلات آدمی ۱۲/۹۵ن - ۱۲/۲۰ك
ز مشکوت: اشارت است به آنکه بنده مقرب است آن نورالله که در قرآن فرموده: «مَثَلُ نُورِهِ
كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، الْآيَةُ» ۲۲۹

آدمی را او به خویش اسما نمود دیگران را ز آدم اسما می گشود ۱۲/۹۵ن - ۱۲/۲۰ك
ز آدم اسما می گشود: چه آدم معلّم ملک شد، و به وجهی همه، اظلال آدمند، و آدم ظل الله.

نور خواه از مه طلب خواهی ز خور نور مه هم آفتاب است ای پسر ندارد ۱۵/۲۰ك
نور مه هم آفتاب است ای پسر: این اصح است نه «ز آفتاب است»، چه آفتاب همه است، چه
قرص خورشید و چه شعاع عالمتاب و چه مهتاب زیرا که خود ماه نور ندارد و از خورشید کسب نور
می کند در نسب گوناگون به او تشکلات بدریه و هلالیه می گیرد. پس فی الحقیقه شب هم آفتاب
عالم را روشن کرده بلکه او کتانرا کهنه کرده و ماه از خود فعلی به هیچوجه ندارد.

مقتبس شو زود چون یایی نجوم گفت پیغمبر که اصحابی نجوم ندارد ۱۵/۲۰ك

اصحابی نجوم: حدیث است که «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»^{۲۳۰} یاران من مثل ستارگانند به هر کدام پیروی کنید هدایت یافته شوید.

گفت طوبی من رأی مصطفی والذی یبصر من وجهی رأی ۲۱/۹۵۵ - ۱۷/۴۰ ک
[تمام بیت:] گفت حضرت مصطفی (ص): خوشا به حال کسی که مرا ببیند و خوشا به حال آن کسی که ببیند کسی را که روی مرا دیده است.

خواه بین نور از چراغ آخرین خواه بین نورش ز شمع غابریں ۱۹/۴۰ ک - ۲/۹۶۵
غابریں: گذشتگان.

گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندر این ایام می آرد سبق ۷/۹۶۵ - ۲۱/۴۰ ک
نفحتها: به حاء مهمله، طیب و وزیدن بوی خوش، و مراد انفاس متبرکه و عبارات شافیه و اشارات کافیۀ اهل الله است و همچنین خود آن نفوس کلیۀ الهیه نفحات ربّانیه و دم مبارک حق تعالی است.

خود ز بیم این دم بی متها باز خوان فابین ان یحملنها ۱۴/۹۶۵ - ۲۵/۴۰ ک
فابین ان یحملنها: اشارت است به کریمۀ «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَالْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^{۲۳۱} یعنی ما اظهار فرمودیم امانت خود را که خلافت از حق تعالی و مظهریت جمیع اسماء باشد - بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا و امتناع نمودند از قبول و ترسیدند و بدوش گرفت آن را انسان و بدرستی که بود ظلم کننده و نادان.

ظلم او آنکه هستی خود را	ساخت فانی بقای سرمد را
جهل او آنکه هر چه جز حق بود	صورت او ز لوح دل بزود
نیک ظلمی که عین معدلت است	نفر جهلی که مغز معرفت است

دوش دیگر لون این میداد دست لقمۀ چندی درآمد ره پیست ۱۶/۹۶۵ - ۲۶/۴۰ ک
لقمۀ چندی درآمد در پیست: یعنی به سبب تناول چند لقمه از دنیای دنی از تعرض آن نغمه های ربانی محرومیت دست می دهد و حکمت لقمانیه سر پس می کشد.

در کف او خار و سایش نیز نیست لیکنان از حرص آن تمیز نیست ۱۹/۹۶۵ - ۲۷/۴۰ ک

سایش: یعنی سودن و لمس کردن تیز و به وحدت نیست.

اشتر آمد این وجود خارخوار مصطفی رادی برین اشتر سوار ۱/۱۷۵ - ۲۹/۲۰ ك

مصطفی رادی: راد به راء و دال مهملتین چند معنی دارد: کریم و جوانمرد و شجاع و دلاور و حکیم، و به ذال معجمه به بعضی از این معانی آمده و هر دو فارسی، یعنی برگزیده کریمی و حکیمی و مقتدری. و مراد روح آدمی است و مراد از شتر خار خوارتن است.

و بعضی به زاء معجمه به معنی مصطفی زاده خوانده‌اند و اشارت به حدیث مشهور در شأن حضرت امام حسن (ع) گرفته‌اند که «نِعَمَ الرَّائِبُ وَ نِعَمَ الْجَمَلُ»^{۲۳۲} و این حدیث اگر آن است که روزی حضرت امام حسن (ع) یا امام حسین (ع) بر دوش مبارك جد خود سوار بودند و آن حضرت العفو می فرمود به نحوی که مشهور است، اینجا این معنی غلط است چرا که مولوی این شتر را تعبیر می نماید به میل به مغیلان و نحو آن و این نهایت سوء ادب است اگر اشارت به این حدیث باشد و اگر اشارت به حدیث دیگر باشد، حال تحریر در نظر نیست تا مناسبت او دیده شود.

مصطفی آمد که سازد همدمی کلمینی یا حمیرا کلمی ۱/۲۱ ك - ۷/۹۷۵

مصطفی آمد: نظیر جان و تن است.

ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل تا ز نعل تو شود این کوه لعل ۱/۲۱ ك - ۷/۹۷۵

ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل: نعل در آتش نهادن کنایه از بی تابی و بی قراری در محبت است.

این حمیرا لفظ تأنیث است و جان نام تأنیث نهند این تازیان ۲/۲۱ ك - ۹/۹۷۵

این حمیرا لفظ تأنیث است: چه حمرا مؤنث احمر است و حمیرا مصغر حمراء. و جان نام تأنیث نهند این تازیان: یعنی لفظ نفس که عربی جان است در لغت عرب تأنیث دارد و این به سبب اختلاط به تن است که انفعال دارد بلکه تن مرتبه‌ای از جان است و جان به اعتبار اصل ذات نه مذکر است و نه مؤنث.

از مؤنث وز مذکر برتر است این نه آن جان است کز خشک و تراست ۳/۲۱ ك - ۱۱/۹۷۵

این نه آن جان است: که روح بخاری باشد که از لطیف اخلاط رطب و یابس مرکب است بلکه این لطیفه روحیه مجرد است که امر ربانی و سر سبحانی است.

خوش کننده است و خوش و عین خوشی بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی

۲/۲۱ ك - ۱۳/۹۷۵

خوش کننده است و خوش و عین خوشی: یعنی چنانکه روح مجرد علم حضوری دارد به خود و در این علم، خود عالم و خود معلوم و خود عین علمی است قائم بالذات و در باب خواستن خود و عشق به خود، خود عاشق و خود معشوق و خود عین عشق قائم بالذات است و هر چه را که می خواهد از قوی و اعضا و ملایمات اینها همه را به واسطه خود می خواهد و عشق به اینها مضمن است در عشق به خود و باطن ذات خود، پس همچنین ملذ و ملتذ و لذت است و خوشی جان کامل از صور خوشی از نگارنده است.

بی خوشی نبود خوشی: چه سلب شیئی از نفس محال است و ذاتی تخلف نمی کند و عارض تخلف می کند که فرمود: چون تو شیرین از شکر باشی بود... مرثی: رشوت گیرنده، مخاطب را به این اسم خوانده است چه مردم رشوت گیرنده اند زیرا که این لذتها و خوشیها که به نفس حیوانیه می رسد مثل رشوت و اجرت است تا زیر بار عملها برود مثل التذاذات ذائقه برای اکل و شرب و التذاذات دیگر برای مباشرت و استخلاف و غیر اینها برای غیر اینها.

لا بود چون او نشد از هست نیست زانکه طوعاً لا نشد کرها بسی است ۸/۲۱۵-۲۰/۹۷۵
زانکه طوعاً لا نشد: یعنی موت اختیاری نشد که حضرت فرمود: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ نَمُوتُوا»^{۲۳۳} موت طبیعی که همه را می گیرد، «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^{۲۳۴} عظمی ندارد، عظم کار در اختیار است.

جان کمال است و ندای او کمال مصطفی گویان ارحنا یا بلال ۸/۲۱۵-۲۱/۹۷۵
جان کمال است و ندای او کمال: چون در بیان نفحات ربانیه گفتیم که خود نفوس کلیه اولیا انفاس رحمانیه و کلمات قدسانیه حقند و نفحات عطریه اویند و همچنین انفاس متبرکه اولیا و بیانات شافیة ایشان پس می رسی قول مولوی را که: جان کمال است و ندای او کمال.
ارحنا یا بلال: راحت بده ما را ای بلال به ذکر حبیب و به سرودن بر گلبن حقیقت

عشق و جان هر دو نهانند و ستیر گر عروش خوانده ام عیبی مگیر ۱۲/۴۱۵-۶/۹۸۵
عشق و جان هر دو نهانند و ستیر: إِذَا تَمَّ الْعَشْقُ هُوَ اللَّهُ. و ستیر: مستور.

عیب باشد کو نبیند جز که عیب عیب کی بیند روان پاک غیب ۱۳/۴۱۵-۹/۹۸۵
عیب کی بیند: چه وجود خیر و حسن و کمال و بهاء است در همه مراتب به اعتبار جهت وجود و

وجه الله .

کفر هم نسبت به خالق حکمت است چون به مانسبت کنی کفر آفت است ۱۱/۹۸۵ - ۱۴/۴۱ ک

حکمت است: ابروی کج ار راست بُدی کج بودی!

ور یکی عیبی بود با صد حیات بر مثال چوب باشد در نبات ۱۲/۹۸۵ - ۱۵/۴۱ ک

چوب باشد در نبات: بلکه چوب نبات می شود از اثر مصاحبت. گِل چو شود قرین گِل گیر در رنگ و بوی او.

پس بزرگان گفته اند نی از گزاف جسم پاکان عین جان افتاد صاف ۱۴/۹۸۵ - ۱۶/۴۱ ک

گفته اند نی از گزاف: این نسخه اصح است، و همچنین:

گفتشان و نقششان و نفسشان جمله جان مطلق آمد بی نشان ۱۵/۹۸۵ - ۱۶/۴۱ ک

گفتشان و نقششان و نفسشان: بعلاوه جناس خطی، و چون جمله جان آمد در شأن ایشان آمده که جسد ایشان تلاشی، بلکه کهنگی و اندراس ندارد و جسد نبی سایه ندارد، بعلاوه اسرار دیگر.

جان دشمن دارشان جسم است صرف چون زیاد از نزد او اسمی است صرف

۱۶/۹۸۵ - ۱۷/۴۱ ک

چون زیاد از نزد او اسمی است صرف: یا اسم است و حرف، یعنی از یاد حق و ذکر حق در نزد دشمن لفظ صرف و حرف محض است و از معنی خبری نیست.

آن به خاک اندر شد و کل خاک شد این نمک اندر شد و کل پاک شد ۱۷/۹۸۵ - ۱۷/۴۱ ک

آن به خاک اندر شد: چنانکه شیخ شهاب الدین سهروردی - قدس الله نفسه و روح رمسه - در بیان شطحیات بعض عرفا می فرماید که چنانکه اهل غفلت از ذات و باطن ذات خود فراموش دارند و انا می گویند و تن را می خواهند «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسُهُمْ»^{۲۳۵}، همچنین اهل ذکر از تن و عالم طبیعت و لوازم آن فانی می شوند و فراموشی دارند سوای مذکور و به جایی می رسند که انا می گویند و مذکور را می خواهند. بابا افضل فرمود:

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد

این نمک باقی است از میراث او با تواند آن وارثان او بجو ۱۹/۹۸۵ - ۱۸/۴۱ ک

با تواند آن وارثان او بجو: چه نبوت هر چند قطع شده که اسم خلقی است ولی وراثت و ولایت انقطاع ندارد که وارث و ولی از اسماء الله است و همیشه در عالم مظهر می خواهند.

زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بی جهت آن ذات جان روشن است ۲۲/۹۸۵ - ۲۰/۴۱

بی جهت آن ذات جان روشن است: چه جان روح الله است قال تعالی: «وَنُفِخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۲۳۶} پس انسان به تن افتاده در جهت سفلی است و در زمان مخصوص و مورخ به تاریخ معین و غیر این از حدود و مضایق، و اما به روح مجرد و منزّه است از جهات و احیاز و اوقات، عوض جهت و مکان در جبروت است که روح مجرد بالفعل جبروتی بل لاهوتی است و عوض زمان در دهر است که و عای ثابتات و مفارقات از مواد است، بلکه نسبت ثابت به ثابت سر مه است چنانکه اساطین حکمت فرموده اند.

از وجود و از عدم گر بگذری از حیات جاودانی برخورداری ن ندارد - ۲۱/۴۱

از وجود و از عدم گر بگذری: این نه حقیقت وجود است که باید طالب او بود و این نه عدمی است که فرموده: «از وجودم می گریزم در عدم»، این وجود، وجدان جزئیات دنیاست و این عدم، فقدان آنهاست و در حقیقت همان است که فرمود: که هبّی در غم و شادی و بس. کما قال الله تعالی: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»^{۲۳۷} و چون فرمود:

از حیات جاودانی: بر و ثمر خوری: مناسب شد به باران، پس فرمود روز باران راه رو باید برود و جایی اقامت نکند تا به شب قدر وصال، و مراد به باران ربّ و اردات قلبیه و فیوض معارف الهیه است که بر زمین دل می ریزد و اشجار و اثمار می روید.

خاک را در گور او آکنده کرد زیر خاک آن دانه اش را زنده کرد ۸/۹۹۵ - ۲۵/۴۱

آکنده کرد: آکندن انباشتن و پر ساختن.

این درختانند همچون خاکیان دسها بر کرده اند از خاکدان ۹/۹۹۵ - ۲۶/۲۱

این درختانند همچون خاکیان: قال الله تعالی: «وَنَزَّلْنَا مِنْ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ»^{۲۳۸} الی قوله «كَذَلِكَ الْخُرُوجُ».

با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک می گویند راز ۱۱/۹۹۵ - ۲۷/۴۱

می گویند راز: راز خاک نبات است چنانکه انوری گوید:

۲۳۶ - قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۲۹

۲۳۷ - قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۲۳

۲۳۸ - قرآن کریم، سوره قی، آیه ۹